



جامعه دوقطبی به کجا می‌کشد؟

تاکنون بارها بحث دوقطبی شدن جامعه ایران مطرح شده و از متخصصان درباره آن اظهارنظر خواسته شده است. دلیل، تا اندازه زیادی روشن است: به نظر می‌رسد ما ایرانیان، در زندگی روزمره و قضاوت‌هایی که باید بر اساس آن‌ها به تصمیم‌گیری‌های مهمی برای زندگی‌مان برسیم، اغلب به‌شدت دوقطبی فکر می‌کنیم: دو قطب سازش‌ناپذیر و متخاصم؛ اغلب شاهدیم افراد همه‌چیز را سیاه و سفید، صفر یا یک می‌بینند و قاطعانه نظر می‌دهند.

جامعه دو قطبی به کجا می‌کشد؟

ناصر فکوهی | تاکنون بارها بحث دو قطبی شدن جامعه ایران مطرح شده و از متخصصان درباره آن اظهار نظر خواسته شده است. دلیل، تا اندازه زیادی روشن است: به نظر می‌رسد ما ایرانیان، در زندگی روزمره و قضاوت‌هایی که باید بر اساس آن‌ها به تصمیم‌گیری‌های مهمی برای زندگی‌مان برسیم، اغلب به‌شدت دو قطبی فکر می‌کنیم: دو قطب سازش‌ناپذیر و متخاصم؛ اغلب شاهدیم افراد همه چیز را سیاه و سفید، صفر یا یک می‌بینند و قاطعانه نظر می‌دهند.

برای نمونه: وقتی صحبت از روشنفکر یا استادی می‌شود یا «فرهیخته» است یا «بی‌سواد»؛ وقتی حرف از یک هنرپیشه یا ورزشکار می‌شود، یا در «سطح جهانی» است یا «مبتذل»؛ وقتی سخن از سیاست به میان می‌آید یا حاکمیت «اصلاح‌ناپذیر» گرفته می‌شود یا «آرامی» و...

همیشه نیز شاهد هستیم که اگر فرد یا گروهی بخواهد تا حدی ارزیابی‌های خود را به سوی تعدیل و سیاه و سفید را با هم دیدن ببرد یا حاضر نباشد کاملاً به یکی از این دو قطب اعلام وفاداری بی‌قیدوشرط کند، از هر دو طرف زیر فشار، اتهام و دشنام و توهین فرصت طلبی و عدم قاطعیت و خیانت و انواع اتهامات دیگر قرار می‌گیرد.

این وضعیت زمانی که به رویدادها و حوادث پرمناقشه‌تر اجتماعی می‌رسیم، مثلاً در همین یکی دو سال اخیر در رابطه با مسائلی، چون انتخابات ریاست جمهوری، بیلان دولت روحانی و واکنش لازم در برابر آن، موقعیت صداوسیما، نقش نهاد‌های دولتی و نهاد‌های مردمی، مساله تظاهرات، تاریخ معاصر و قضاوت ما نسبت به دوران پهلوی و در همین چند هفته حتی بحث شرکت یا عدم شرکت در افطاری این و آن مقام، وقتی به چنین رویداد‌هایی می‌رسیم، دو قطبی شدن نیز شدت می‌گیرد.

البته همان‌گونه که گفتیم ظاهر قضیه آن است که «همه» این‌طور فکر و عمل می‌کنند. در حالی که یکی از فرض‌ها نیز می‌تواند این باشد که شدت فشار در «میان میدان» و واکنشی و عاطفی بودن جامعه آنقدر زیاد و میزان عقلانیت آنقدر اندک است که کمتر کسی تاب می‌آورد دست به انتخاب میان دو قطب نزده و به یکی از آن‌ها (بنا بر منافع عاطفی یا مقطعی اش) پناه نبرد.

در این میان، نخستین پرسش این است: آیا چنین روندی خاص جامعه ما است یا امری عمومی به شمار می‌آید که جامعه ما تنها یکی از نمونه‌هایش را عرضه می‌کند. واقعیت آن است که هرچند می‌توان در گذشته‌های تاریخی، در باورهای ایرانیان به ثنویت و دوپنداری و تقسیم همه چیز به خوب و بد در طول هزاران سال تاریخ‌شان، رگه‌های زیادی را که احتمالاً این رفتار را تا حدی توجیه کند، پیدا کرد، اما این پدیده را باید جهانشمول دانست: واقعیتی که هم مطالعات نظری و هم تجربه عملی در سراسر جهان تاییدش کرده‌اند.

پایه نظری این پدیده در همان بحثی است که انسان‌شناسان به آن نیاز به دوتایی کردن پدیده‌ها برای درک آن‌ها نام داده‌اند و خود را در همه زبان‌ها نشان می‌دهد: جهان پیچیده است به همین دلیل به باور کلود لوی استروس، انسان‌ها به کمک زبان، آن را به واقعیت‌های دوتایی تقسیم می‌کنند: بالا و پایین، سفید و سیاه، زشت و زیبا، غمگین و شاد و...، اما زبان در عین حال، به باور او امکان نقطه‌سومی را هم می‌دهد، یعنی امکان موقعیت دیگری مثل خاکستری- در رابطه سیاه و سفید- حال بر اساس این رابطه سه‌گانه (یا این مثلث ساختاری- معنایی) ما می‌توانیم درباره مسائل به صورت پیچیده‌تر و عمیق‌تری قضاوت کرده و تصمیم بگیریم و حتی از این بالاتر می‌توانیم در همین رویه جلو برویم و لایه‌های بیشتر و بیشتری را در نظر بگیریم تا به واقعیت کامل‌تری برسیم.

پس دو قطبی کردن و دوگانه دیدن همه چیز امری است تقلیل‌دهنده برای درک یک جهان بسیار پیچیده که در آن نه دو موقعیت متضاد در برابرهم، بلکه هزاران هزار موقعیت در هم تنیده وجود دارند: رنگ‌های جهان، دو یا حتی ده یا بیست رنگ (تعداد کلماتی که برای رنگ‌ها داریم) نیست، بلکه میلیون‌ها رنگ داریم، پس ما با این ساده‌سازی و تقسیم رنگ‌ها به چند رنگ، صرفاً می‌توانیم جهان را در شکلی ساده بفهمیم، اما نمی‌توانیم آن را عمیقاً درک کنیم.

این روند، در آن واحد هم سبب ساده کردن، بنابراین تضعیف سطح فکر ما می‌شود و هم روندی ضروری است زیرا بدون آن نمی‌توانیم جهان را درک کنیم. اما دو سوال در اینجا پیش می‌آید: اول اینکه چه اشکالی دارد که این رویکرد دو قطبی را حفظ کنیم؟ و دوم اینکه اگر نیاز به تغییر این امر است چه باید بکنیم؟ پاسخ سوال نخست آن است که جهان یک پیچیدگی اولیه و همیشه یکسان ندارد، جوامع انسانی سطح بسیار بالایی از پیچیدگی را دارند که دایماً بر این پیچیدگی افزوده می‌شود در شرایط امروز جهان و نزدیک و درگیر شدن هرچه بیشتر فرهنگ‌ها، زبان‌ها، موقعیت‌ها با یکدیگر چه میان کشورها و چه درون یک کشور و یک شهر، این پیچیدگی‌ها هر روز بیشتر می‌شوند.